

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

ادعوك يا رب راهبا راغبا راجيا خائفا اذا رأيت

مولای ذنوبی فزعت و اذا رأیت کرمک طمعت.

ای پروردگار من! تو را می خوانم در حال

نگرانی و دلهره از قبول و پذیرش درگاه تو و

همچنین در حال رغبت و میل و شوق نسبت [به کرم

تو.] در حال رغبت و در حال میل و شوق و همچنین

در حال امید و در حال خوف. عرض شد که امام



علیه السلام در این جا چهار مطلب ذکر کردند.

یکی وضعیت انسان در حال رهبت و در حال

نگرانی، بین نگرانی و بین خوف [فرق است.] اصلاً

در ترجمه این جا اشتباه آورده، راهب و ترسان و

هراسان و خائف این ترجمه اشتباه است، عکس

است. خوف یعنی ترس، خاف یعنی ترسید، یخاف

می ترسد. **وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ**

الْهَوَى النّازِعَاتِ، ٤٠ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى النّازِعَاتِ،

٤١ کسی که از مقام پروردگارش بترسد و نفس خود

را از هوی و هوس بازدارد، بهشت جایگاه او است.

خوف به معنای ترس است که قریب به معنای

خشیت است، خشیت ترس ظاهر نیست ترس درون

است، خوف ترس ظاهر است که به بروز و ظهور

خارجی درمی آید. معنای راهب به معنای نگران

است. کسی که نگران است. نگران از این که یک

مطلبی انجام بشود نگران از این که یک مرضی بیاید

نگران از این که مالی را از دست بدهد نگران از این که

مسئله و قضیه‌ای پیش بیاید و او به مشکل بیافتد، این

را می گویند چه؟ حال رهبت. راهب را عرض کردیم

می‌گویند راهب، چون در حال رهبت و رهبانیت است یعنی نگران است، از وضع خودش نگران است، نگران ارتباط با مردم است نگرانی او باعث می‌شود که از مردم خود را جدا کند و زندگی خود را بدون مشارکت با مردم طی کند، بدون مشارکت با مردم و ارتباط با مردم. که راجع به این قضیه عرض شد ان‌شاءالله در شرح حدیث شریف عنوان بصری آن‌چه را که در اسلام و دستورات شرع نسبت به ارتباط با مردم یا عدم ارتباط، میزان ارتباط و کیفیت ارتباط آمده است و بزرگان به او توصیه کردند ان‌شاءالله صحبتش به طور مبسوط در آن‌جا.

ولی در عین رهبانیت و رهبت، امام علیه السلام می‌فرماید رغبت هم در من وجود دارد. من آمیخته‌ی از دو امر هستم یکی رهبت و نگرانی دوم میل و شوق و این هر دو در من موجود است، هر دو

هست. در عین این که من نگران وضعیت خودم
هستم و خود را در مقایسه‌ی با مقام عظمت و طهارت
تو نگران می‌بینم و خود را ناچیز می‌بینم و مستأهل
برای ورود حرم تو را در خودم نمی‌یابم. این اهلیت و
استهال ورود در حرم، همراه با رغبت است. این طور
نیست که رغبت نداشته باشم به طور کلی، نه! من آنچه
را که در نزد تو وجود دارد کم و بیش احساس کردم.
کم و بیش این مسئله را احساس کردم. آنچه را که
وجود دارد فهمیدم و آنچه را که تو برای بندگان
خالص خودت قرار دادی، او را من از الهاماتی که شده
است و از آنچه که در قرآنت نازل کردی و آنچه که
پیغمبرت به ما خبر داده است، پیغمبر تو به ما گفته
است، ما من حیث المجموع و فی الجملة به دست
آورده‌ایم که چه مطالبی است. مسئله از سیب و پرتغال
و گلابی و خیار بالاتر است. قضیه‌ی نعمت‌های تو در
روز قیامت از حور و غلمان بالاتر است و مرتبه‌ی او
مرتبه‌ی اعلی است. مسئله‌ی نعمت‌های تو در روز
قیامت از قصور و انهار تجری من تحتها الانهار و انهار

من لبن مصفی و انهار لذی للشاربین، از این‌ها مسئله بالاتر است. از گل‌ها و سبزه‌ها و چمن زارها بالاتر است. مسئله بالاتر از این حرف‌هاست. این را من احساس کردم و با احساسم طبعاً رغبت و شوق و میل در من پیدا می‌شود.

در همین روزه‌ی ماه مبارک رمضان، واقعا انسان این مسئله را احساس نمی‌کند که یک خبرهایی پشت این روزه هست؟ فقط غذا نخوردن نیست! به طوری که بعضی‌ها در فلسفه و حکمت روزه می‌گویند که این مسئله شایع است در ماه مبارک رمضان که بله ماه رمضان باعث می‌شود اراده‌ی انسان قوی بشود! خوب نشد چه می‌شود؟ همین؟ یعنی ماه رمضان فقط برای این است که اراده قوی بشود؟ اراده قوی بشود که انسان گناه نکند؟ حالا اگر یکی فرض کنید که بعد از ماه رمضان بخواهد از دنیا برود این می‌گوید من اراده می‌خواهم چکار کنم؟ من که دارم بعد از ماه رمضان می‌میرم دیگر حالا گناه بکنم یا نکنم این چه فایده‌ای دارد؟ بله روزه اراده‌ی انسان را قوی‌تر می‌کند ولی باید

ببینیم فقط همین است؟ این تأکیداتی که برای روزه است و این وضعیتی که برای روزه و مراتبی که برای روزه شمردند فقط به اراده برمی گردد و منحصر در این است؟ خب این اراده که فقط به نخوردن نیست مسئله‌ی روزه مراتبی دارد همان طوری که در کلمات ائمه علیهم السلام این مسئله در آن جا صحبت شده است. آن مرتبه‌ی پایین و ادنای امساک، آن عبارت است از عدم الاکل و عدم الشرب و عدم التدخین (غبار به گلو و به حلق بردن) حرمت کشیدن سیگار و قلیان البته سیگار و قلیان همیشه حرام است منتهی در ماه رمضان این باعث می شود که روزه هم باطل شود. غبار غلیظ به حلق بردن روزه را باطل می کند سر زیر آب کردن روزه را باطل می کند به سفر رفتن روزه را باطل می کند. اینها مفطراتی است که روزه را باطل

می‌کند. خب این یک مرتبه‌ی از روزه و آن مرتبه، مرتبه‌ی پایین است که مرتبه، مرتبه‌ی عوام است. حالا نه تنها مردم روزه نمی‌گیرند بلکه به حمدالله تعالی و المنه، جلوی همه در خیابان روزه خواری هم می‌کنند و مغازه‌ها برای روزه خواری در روز ماه مبارک رمضان باز است و کسی جلوی آن‌ها را هم نمی‌گیرد، خب این هم یک جور.

خب این مرتبه چیست؟ این پایین‌ترین مرتبه‌ی روزه است اگر کسی در این مرتبه روزه گرفت ولی تهمت زد به برادر مومن خودش، روزه او باطل نیست. تهمت حرام است ولی باعث بطلان روزه که نمی‌شود که يك روزه‌ی دیگر باید به جای آن به جا بیاورد یعنی روزه‌ی قضا به جای بیاورد، نه! ما نداریم، در روایات نداریم. غیبت مومن دیگری را به جا آورد غیبت حرام است و اشد من الزنا! ان الغیبی اشد من الزنا^۱ غیبت عبارت است از ذكرك اخاك بها يكره، کاری از يك شخصی سر زده منتهی کسی خبر ندارد کاری کرده کسی

^۱ الخصال، ج ۱، ص ۶۳؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۵۵۷.

خبر ندارد شما آن خلاف او را بیایی به رفیقت بگویی،
من دیدم فلان جا داشت فلان کار خلاف را می کرد.
خب به تو چه مربوط است که بیایی بگویی؟ وقتی که
او کاری کرده که دیگران خبر ندارند تو به چه حقی
می آیی و این عمل را می گویی؟ مومن آبرو دارد عرض
دارد و این آبرو باید محفوظ باشد حالا انسان يك
اشتباهی می کند مگر شما خودت اشتباه نمی کنی؟ شما
معصوم هستی؟ صبح تا شب ده تا صدتا گناه می کنی
هزارتایش هم در دلت است کسی خبر ندارد هزارتا
نیت بد می کنی که از به زبان آوردن، اثرش بیشتر است
اثرش بیشتر است کسی خبر ندارد.

اگر خدا روی این پیشانی ما یک کنتور قرار
می داد از این هایی که شماره می اندازد، خدا قرار
می داد، هر نیتی که در ذهن ما آمد یک شماره، آن
وقت این ها همه فرض کنید مرتبه بندی باشد، نیت ها
هم درجه بندی باشد بعضی نیت ها یکدفعه ده شماره
می اندازد، مثلا نیت خیلی نیت بدی باشد. نیت سوء
یک شماره، نیت اسوء دو شماره، بعضی نیت ها ده

شماره، بعضی نیت‌ها صد شماره، یکدفعه آدم می‌بیند این‌جا نوشته ده هزار و پانصد! هنوز دو دقیقه نگذشته همین‌طور کنتور می‌رود بالا، می‌آید پایین. چه می‌شد؟ این کنتور هست ما نمی‌بینیم. این کنتور، این ملائکه که روی دوش راست و چپ نشستند حالا البته این تمثیل است که من می‌آورم ملائکه‌ای که، رقیب و عتید [که] اعمال حسنه و سیئه‌ی ما را در وجود خود حفظ می‌کنند و در دفتر و پرونده ثبت می‌کنند، آن‌ها کنتور هستند، می‌اندازند، یک شماره هم از آن‌ها غفلت نمی‌شود یک شماره غفلت نمی‌شود، نمی‌شود. اگر این کار انجام می‌شد خوب دیگر

آبرویی برای ما جلوی مردم می‌ماند؟ ما دیگر آبرو داشتیم؟ پس خداوند به مقتضای ستاریت خودش، آمده است و حفظ کرده است و آبرو را نگه داشته است انسان اشتباه می‌کند و بعد هم استغفار می‌کند و توبه می‌کند و خدا می‌گذرد، پس خدا توبه را برای کی قرار داده؟ برای کی توبه را قرار داده؟ توبه مال امام زمان است؟ او که کاری انجام نمی‌دهد او که معصوم است توبه برای من و شما است، توبه کنیم. گناه می‌کنیم توبه می‌کنیم خطا می‌کنیم توبه می‌کنیم. چرا ما از آن حدود ستاریت پروردگار پا به جلو بگذاریم و خارج از این حد و مسیر بیاییم و به غیبت و بدگویی برادر مومن خود پردازیم و آبروی او را ببریم؟ روی چه حسابی این مسئله است؟ این روی چه ملاکی هست واقعا؟ چه قضیه [ای است؟] غیر از این که آبروی او در این جا رفته، یک اثری بر اثر افشای این قضیه، برای همیشه در نفس انسان باقی [می] ماند.

تا انسان از کسی چیزی نداند خب نمی‌دانید، نسبت به افراد حسن ظن دارد. این حسن ظن باعث

می‌شود که نفس انسان در ارتباط با افراد در یک

صفایی قرار

بگیرد در یک زلالتی قرار بگیرد که اگر این وضعیت تغییر پیدا کند و نفس انسان نسبت به یک کار زشت رفیق و برادر ایمانی خود اطلاع پیدا کند دیگر این صورت از این نفس محو نخواهد شد، محو نمی شود از بین نمی برد. تا صبح به هم برسند سلام علیکم یکدفعه آن قضیه می آید، نمی آید؟ می آید در ذهن. حالا این بهتر [است] یا این که اصلاً این صورت در ذهن نیاید؟ یک ماه بعد همدیگر را در تاکسی می بینند سلام علیکم یکدفعه آن صورت در ذهن می آید، حالا بدبخت هم توبه کرده است ولی تا وقتی این عمر دارد این صورت همیشه در ذهن خواهد بود حالا چطور بشود که آن محو بشود آن با خداست. علت این که می گویند انسان غیبت نکند آبروی مومن را انسان نباید برد، غیر از این که خود آبروی او را بردن در نزد خداوند مذموم است و خیلی این قضیه عجیب است که ما به این مسئله دقت نمی کنیم اهمیت نمی دهیم تا می رسیم به رفیقمان، راستی می دانی آن یکی چکار کرده؟ برای چه این حرف را ما می زنیم؟ راستی می دانی آن چکار کرده؟

این یا شنیده یا نشینده، اگر شنیده خب گفتن ندارد
اگر نشینده چرا می گویی؟ اگر نشینده چرا می گویی؟
چه می شود یک روزی بیاید و ما به این فکر بیافتیم
که هر وقت به رفیقمان می رسیم خوبی هایی که از
رفیق های دیگر دیدیم بگوییم نه بدی ها را؟ آن روز
کی خواهد آمد؟ این چه مرضی است که در میان
افراد وجود دارد؟ واقعا این یک بیماری است دیگر،
که ما وقتی به رفیق می رسیم سلام علیکم یک خورده
که می گذرد راستی می دانی فلانی چه غلطی کرده؟
چرا نمی آییم یک کار خوبی که دیدیم، به جای آن
این را بگوییم؟

راستی دیروز دیدم داشت به فلان فقیر کمک می‌کرد داشت مثلا رفع حاجت کسی را می‌کرد قضای حاجت کسی را فرض کنید که داشت انجام می‌داد یا مثلا به فلان کار خیر اقدام کرده بود. چرا ما جای این دو مطلب را عوض نمی‌کنیم؟

تا می‌رسیم به رفیق، به به خبر داری؟ به به که فلانی.....! این چه [هست؟] این معلوم می‌شود ما مریض هستیم نه آن که او کار خلاف کرده. کار خلاف کردن که یک امر عادی است عادی است. مثل این که چند شب پیش عرض کردم اشتباه یک امر طبیعی است بشر اشتباه می‌کند، نباید بکند؟ ما امام زمان هستیم؟ نیستیم.

آن کسی که نباید اشتباه بکند در دنیا فقط او است و همین و بس، هر کسی می‌گوید من اشتباه نمی‌کنم غلط کرده! فقط یک نفر آن هم امام زمان، او اشتباه نمی‌کند و عصمت مطلقه دارد در تمام مراتب وجود و آثار وجود، نه فقط در مرتبه‌ی ظاهر یعنی امام علیه السلام در مرتبه‌ی ظاهر عصمت دارد در مرتبه‌ی مثال عصمت دارد. فکر خلاف حتی از امام

زمان رد نمی شود چه برسد حتی به عمل ظاهر و فعل
ظاهر. در ملکوتش عصمت دارد در قلبش عصمت
دارد در سرش عصمت دارد در ضمیرش، در ربطش
با خدای متعال، غیر از خدا نیست در آن جا هم
عصمت دارد آن عصمت اصل است.

**إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً الْأَحْزَابِ، ۳۳** نه به این عمل ظاهر
است، خدا خواسته که شما از دیوار مردم بالا نروید!
خدا خواسته شما شرب خمر نکنید! خدا خواسته
دزدی نکنید! زنا نکنید! این که چیزی نیست. نه! **وَ
يُطَهِّرَكُم تَطْهِيراً**، به آن عصمت در سر برمی گردد
یعنی در سر شما و آن موقعیت ربطیهی شما با
پروردگار، در آن جا شائبه‌ی انانیت و استقلال در شما
نیست، در آن جا عصمت است او را خدا خواسته
است ائمه آن عصمت را دارند.

خب همه اشتباه می کنیم پس این یک امر
طبیعی است حالا این که می آید این اشتباه را برای
بقیه می گوید پس این مریض است. خب از حالا بنا
بگذاریم هر کسی آمد پیش ما خواست از یک رفیقی
بدگویی کند بگویم آقا خودت مریضی! صاف به او

بگویند، بگویم آقا مریضی! مریض که نباید دیگر حرف بزند، باید برود دنبال درمان، دیگر نباید صحبت کند. خودمان مریض هستیم حالا آمد یک اشتباهی کرد یک حرفی از دهانش درآمد یک چیزی که نباید بگویند گفت، خوب گفت که گفت، حالا چرا پی او را می‌گیریم؟ چرا دنبالش می‌کنیم؟ چرا باید تعقیب کنیم؟ چرا باید بین تکلیفی را که احساس می‌کنیم با آن‌چه که تکلیف نیست خلط کنیم؟ در بعضی موارد مسئله تکلیف است. خوب بالاخره یک مطلبی، یک قضیه‌ای هست که باید آن مسئله مطرح بشود، باید بشود و آن هم راه دارد و آن هم این طور نیست که هر کسی بیاید به هر کسی بگویند، نه! ولی نه! ما دنبال

یک کاری فرض کنید که انجام می‌دهیم، یک کتابی یک نفر نوشته، این کتاب را که برمی‌داریم نگاه می‌کنیم از آن اول نگاه می‌کنیم کجایش اشکال دارد آن زیر خط بکشیم! نگاه نمی‌کنیم که این کتاب چه مطالب مفیدی دارد، توجه کردید، نگاه نمی‌کنیم که این نویسنده در چه قصدی بوده؟ نگاه نمی‌کنیم چه مطالبی ممکن است برای ما این مطالب، مطالب سودمندی باشد! از آن اول، بسم الله را می‌گذاریم کنار و صلی الله آن را هم می‌گذاریم کنار، بعد از آن مقدمه شروع می‌کنیم یک کلمه پیدا بکنیم، نگاه کن چه نوشته؟ آن را همه جا پخش می‌کنیم آی کتاب نوشته‌اند! این را فرض کنید که در این کتابش نوشته! این را نوشته! این را این کار را کرده! این چیست؟ این مرض است، مریض! آدم مریض به چه می‌گویند؟ به این می‌گویند.

مرحوم آقا آمدند کتاب نوشتند به نام وظیفه‌ی فرد مسلمان در حکومت اسلام، البته انشاء انشاء ایشان نیست، صحبت کردند در شش جلسه و بعد بعضی آمدند این عبارت‌ها را تا حدودی تنظیم

کردند، مشخص است که عبارت عبارت کتابی نیست در این کتاب تازه بعضی از مطالبی که در این جریان اتفاق افتاده بود ایشان در این کتاب ذکر کردند. یک روز یک نفر آمد و به ما گفت که آقا ایشان در این کتاب بعضی از مطالبی را گفتند که ممکن است بر مذاق عده‌ای خوش نیاید، گفتم خب نیاید، مگر قرار بر این است که انسان کتابی را که می‌نویسد بر مذاق همه‌ی افراد خوش آید؟ قطعاً افراد با اختلاف سلیقه‌هایی که دارند با اختلاف افقی که دارند با اختلاف افکاری که دارند و با اختلاف اغراضی که دارند! انسان نمی‌تواند همه‌ی این‌ها را جمع کند و باعث بشود که همه‌ی این‌ها از انسان راضی باشند، نه! طبعاً عده‌ای هستند که این‌ها ناراضی هستند. خب انسان در این زمینه اگر بخواهد کتابی بنویسد باید برای دل به دست آوردن چه طیفی بنویسد؟ در این طیف‌های مختلف، در این فئات مختلفه در این گروه‌های مختلفه، بالاخره بعضی‌ها را خوش آید بعضی‌ها را ناخوش آید! هر دو را آید، یکی ندارد یکی ندارد، یکی خوش آید یکی هم نه!

از میان این‌ها یکی دو سه دسته را پیدا کند که برای
آن‌ها بنویسد این شد کتاب نوشتن؟ این شد نقل
تاریخ؟ این شد نقل واقعیت؟ این شد نقل حقیقت؟
یا این شد تاریخ تراشیدن؟

حقیقت را بزرگ کردن و مجسمه ساختن و
تئاتر بازی کردن! نه این که کتاب نوشتن! من بردارم
یک حقیقت تاریخی را بیایم بتراشم، سر و دمش را
حذف کنم حشو و زوائدش را بزنم، فرد یک متر و
هفتاد سانتی را فرد سه متری معرفی کنم، سی سانت
به قدش اضافه کنم بیست سانت به عرضش اضافه
کنم خب این آن نیست! بابا این که دارد در خیابان راه
می‌رود فرض کنید که یک و هفتاد سانت قدش

است من می گویم نه! این دو متر است! این چیست؟ این خلاف است. کسی که از نقطه‌ی نظر علمیت در یک محدوده‌ی خاصی است من بگویم که این علامه‌ی دهر است که از قبل از خلقت آدم تا بعد از ظهور قیامت، کسی مثل این نیامده! خب این خلاف است. این حرف‌ها چیست؟ خب شما ننویس! کاغذها را حرام نکن! بگذار در آن پنیر و گردو بفروشند! چیه این کاغذها را حرام می‌کنید و این مطالب را می‌نویسید؟

مورخ و نویسنده و عالم باید آن حقیقت را آن طور که یافته اشکال ندارد آقا من حقیقت را این طور یافتم موازین من هم برای رسیدن به حقیقت این بوده، راه‌های من این بوده، کسی هم از او ایراد نمی‌گیرد گرچه به اشتباه گفته، عرض کردم ما امام زمان نیستیم ما معصوم نیستیم آن مقداری که فهمیدیم ولی همان مقدار را صادقانه به مردم بگوییم، خالصانه، دیگر بزکش نکنیم دیگر اگر آن حقیقت دارای یک خصوصیات و محدودیت‌هایی هست ماهیت و حدود آن حقیقت را تغییر ندهیم که اگر

بدهیم، هم خیانت کردیم به تاریخ و هم خیانت کردیم به اجتماع و افرادی که قاری این کتاب هستند و خواننده‌ی این کتاب هستند و هم خیانت کردیم به خودمان، خیانت به خود یعنی خیانت از این نظر که ما الان به جای این که نفس ما بیاید و یک حقیقت را آن طور که خدا برای او مرتبه و جایگاه نزول حقایق علمی قرار داده، آن نفس را از آن موقعیت برداریم و در یک موقعیتی قرار بدهیم که از آن مجرا دیگر محروم بشود، محروم بشود. دیگر خدا برای او نمی‌فرستد. فایده‌ای دیگر ندارد. چرا؟ چون تو خیانت کردی. به آن چه را که ما می‌فرستادیم تو خیانت کردی. به آن حقایقی که در ذهن تو قرار دادیم تو خیانت کردی. به آن کیفیت نزول مطالب و شفافیتی که برای تو در نظر گرفته بودیم خیانت کردی پس حالا دیگر بخور!

حالا برای تو چیزهای دیگر می‌فرستیم حالا آنهایی که برای تو می‌فرستیم دیگر آن صفا و نورانیت و بهاء مقتضای مقام ربوبی ما را ندارد. می‌آید مطالب در ذهن تو، قاطی است. آن بهاء اول

را ندارد آن موقعیت اول را ندارد تو آمدی خیانت کردی خیال کردی که همین کار را بکنیم می‌گذرد، بعدش دیگر درست می‌شود، نه! ما بر آن میزانی که تو آمدی و به آن واقعیت و صداقت ما اعتنا نکردی، مای خدا مای ملائکه مای مدبرات امر مای ملائکه‌ای که این‌ها واسطه‌ی برای نزول علم هستند از اسم علیم به نفس تو و حقایق را برای تو می‌آوردند تا به تو تنبیه یاد بدهند و به تو تذکر بدهند و به تو از این قضایایی که واقع شده، برای تو عبرت ایجاد کنند تا زندگی خودت را و حیات خودت را به غفلت نگذرانی، تو به تمام این دستگاه خیانت کردی! این واقعیت و این حقیقتی را که ما بر سر راه تو قرار

دادیم برای این که توی بدبخت بینی و عبرت
بگیری حالا آمدی در کتابت عوضی نوشتی! تغییرش
دادی! ما این حقیقت را که الان در ذهن تو جای دارد
به توسط فلان رفیقت به توسط فلان شخص به
توسط فلان غریبه، آوردیم او را، مسیرش را عوض
کردیم و خیال آمدن به منزل تو را در کله‌ی او
انداختیم که بیاید در منزل تو و صحبت کند و در
ضمن صحبت‌ها، این قضیه را به تو بگوید همه‌ی
این‌ها به خاطر این بود که تو روشن بشوی حالا
آمدی خیانت کردی، این قضیه را در کتابت عمدا
نیاوردی که چی؟ به فلان جا برمی خورد؟ به فلانی
برمی خورد؟ پس تمام کارهای ما را تو باطل کردی
تمام زحماتی که ملائکه‌ی ما کشیدند برای این که به
تو تنبیه بدهند تذکر بدهند، تو تمام آن‌ها را هوا دادی
تو تمام آن‌ها را لغو کردی پس تو به نظام ما خیانت
کردی با نوشتن این کتابت، به دستگاه ما خیانت
کردی با نوشتن این کتابت!

حالا که این طور شد ما می‌آییم و روش تو را
تغییر می‌دهیم مغز تو را برمی‌گردانیم فکر تو را

برمی گردانیم آن صفای دل تو را عوض می کنیم آن
صداقت نفس تو را تغییر می دهیم، دیگر اصلا حق را
نپذیری! **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ**، این آیه مال این است،
**وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ** البقرة، ۷ خدا می آید و دیگر بر آن مجاری
نزول فیض، مُهر می زند! مجرای نزول فیض
چیست؟ چشم، خدا چشم به ما داده، برای چه؟ برای
این که مثل گاو نگاه کنیم فقط به علف به آب یا نگاه
کنیم مثل انسان به قضایا و حقایقی که در جلوی ما
قرار گرفته است و عبرت بگیریم؟ چشم را برای این
داده، چشمت را نبند نگاه کن اگر آن چه که الان در
جلوی من است، رنگ رنگ سفید است من بگویم
سیاه، خدا عقاب می کند حساب می رسد. تو که
چشمت او را سفید دید چرا می گویی سیاه است؟ تو
که این درب هایی که در مقابلت هست که به رنگ
قهوه ای و این ها است چرا می گویی سبز است؟ تو
که چشم داری چرا می گویی سبز است؟ بگو قهوه ای
است چشمت هم که خراب نیست می بیند. پس
چشم یکی از آن مجاری نزول فیض است. ما به تو
گوش و بر اساس این روز قیامت سوال

می‌کنیم، یکی از سوال‌ها در روز قیامت از چیست؟
از بصر است.

ما به تو گوش دادیم که چه؟ آن‌چه را که
مرحوم آقا در فلان جلسه گفتند و همه‌ی افراد
شنیدند و گوش تو هم شنید، تو به نسبت آن‌چه
عکس‌العملی نشان دادی؟ آیا به آن مطلب عمل
کردی یا این‌که از این گوشت‌گرفتی از این گوشت
رد کردی؟ چکار کردی؟ کر که نبودی؟ آمدی و
ایشان هم در آن مجلس فلان مطالب را گفتند فلان
حرف‌ها را زدند بسیار خوب، ما به تو دست دادیم ما
به تو زبان دادیم ما به تو قلب دادیم با قلبت چه
کردی؟ با قلبت چه کردی؟ قضایا را چطور در کنار
هم قرار دادی؟ چه

نتیجه‌ای گرفتی؟ آنچه را که چشمت دید قلبت
با او چه کرد؟ آنچه را که گوشت شنید قلبت چه
عکسی‌العملی نشان داد؟ تو را در چه راهی
انداخت؟ چه مسیری را به تو نشان داد؟ خیلی کار
سخت است ها! عجیب! آدم می‌ماند معطل.

تو که الان داری این کتاب را می‌خوانی و بین
خود و بین خدا آثار صدق را از این قلم مشاهده
می‌کنی چرا وقتی می‌رسی به فلان نقطه، می‌گویی!
این آقا در این کتاب از خودش تعریف کرده! کسی
مگر باید در مقابل فلان آقا از خودش تعریف کند؟
کسی نباید در مقابل بعضی از اشخاص اصلا از
خودش تعریف کند اصلا نباید یک همچنین چیزی
باشد! چرا نباید باشد؟ آیه آمده است؟ هان؟ روایت
آمده؟ وحی شده؟ اخیرا وحی شده؟ کتاب نوشتند،
ما رفتیم و این را گفتیم و این کار را کردیم این مطلب
رد و بدل شد، نه ایشان خودش را مطرح کرده! در
این کتاب ایشان خودش را آورده مطرح کرده! خوب
آورده کرده که کرده، حرفی که زده، غلط است یا
درست است؟ این را بگو! غلط است؟ بگو آقا جان

این عبارت غلط است بسیار خب، بالاخره غلط و درست بودن معلوم می‌شود. غلط است؟ شواهدی هست قرائنی هست آثاری هست ثابت می‌شود. این که خودش را مطرح کرده و خودش را جلو انداخته و خواسته که جلو بزند و خواسته که اسمش دربیاید، این‌ها چیست؟ این‌ها همه حکایت از بیماری می‌کند که در ما وجود دارد.

این کتاب درست است یا دروغ است؟ یا بله یا نه، یا درست است یا دروغ است، از این دوتا که خارج نیست. درست است؟ گیرم بر این که این آقا خواسته خودش را مطرح کند خب بکند، بکند. اگر قرار باشد موقعیت و شخصیت بزرگان به واسطه‌ی مطرح شدن بعضی از افراد دیگر زیر سوال برود بگذار از همان اول برود. این چه بزرگی و چه کرامتی است و چه ارزشی است که یکی دیگر وقتی بیاید خودش را مطرح بکند آن باید از بین برود؟ این که دیگر بزرگی نیست اگر هم قرار بر این است که آن بزرگی و ارزش همیشه باشد خب باشد حالا یکی می‌خواهد خودش را مطرح بکند یکی

نمی‌خواهد خودش را مطرح بکند، بگذار بکند یا نکند، آن‌که سر جایش هست همه که سر جایشان هستند. هر کسی در آن موقعیت و مرتبه‌ای که دارد هست. من در آن وضعیتی که دارم هستم خوب مسائلی هم که می‌گوییم مشخص است حرف‌هایی که می‌زنیم مشخص است، نوشته‌های ما [مشخص است] و این طور هم نیست همه به نوشته‌های ما به به و چه چه بگویند! رفقا می‌دانند نیازی به تذکر نیست. شاید عده‌ی افرادی که به به و چه چه نکنند بیشتر باشد از افرادی که از این مطالب خوششان بیاید. خیلی خوب، حالا بنده بخوام آمار بگیرم که این کتابی را که می‌نویسم یا آن مطلبی را که نقل می‌کنم چند

درصد تنقید و انتقاد می‌کنند و چند درصد به به
و چه چه می‌کنند؟ من بر آن اساس بگویم یا نگویم،
نه آقا جان! من حرفم را می‌زنم هر کسی می‌خواهد
خوشش بیاید یا خوشش نیاید کاری نداریم به [این
حرف‌ها].

پیغمبر قرآن را آورد، بینکم و بین الله چند نفر
از این قرآن خوششان آمد و چند نفر بدشان آمد؟
یک به صد هزار هم نبود آن‌هایی که خوششان آمد.
همه هر آیه‌ای که می‌آمد به پیغمبر فحش می‌دادند،
یک چند نفری بودند آن‌جا که کلام را می‌شنیدند
آیات را می‌شنیدند می‌رفتند ترتیب اثر می‌دادند، بقیه
چکار می‌کردند؟ سبّ می‌کردند فحش می‌دادند و
ایذاء پیغمبر و سنگ می‌زدند و مسخره می‌کردند و
چه می‌کردند! خب حالا پیغمبر باید استنکاف کند؟
دست بردارد؟ بگوید چون ابوسفیان قرآن را
نمی‌پذیرد من هم به جبرئیل می‌گویم برو پی کارت!
فایده ندارد این چه وحیی است که ابوسفیان قبول
نمی‌کند؟! جبرئیل در جواب پیغمبر چه می‌گوید؟
می‌گوید مگر قرار بر این است که ابوسفیان بپذیرد؟

مگر ما اصلا این وحی را برای ابوسفیان آوردیم؟
مگر این را برای ابوجهل آوردیم؟ مگر ما این را اصلا
برای معاویه و یزید آوردیم؟ این مال کیست؟ این
مال سلمان است و مقداد و ابوذر و محمد [بن ابی
بکر] و همین چندتا، بقیه هم خوش آمدند، آن
جواب اصلی این است.

حالا یک جواب دیگر این است که حالا
هستند عده [ای از] مومنین در این وسط، بالا و پایین
[که] اینها بهره‌ی خودشان را می‌برند. پیغمبر که
نباید نگاه کند، پیغمبر که نباید توجه کند که حالا
چند نفر سبّ می‌کنند، حالا بکنند بکنند. بنده در
زمان مرحوم آقا با چشم خودم می‌دیدم نامه‌هایی را
که از طرف علما برای مرحوم آقا بدون امضا می‌آمد
و در آن نامه‌ها فحش ناموس می‌دادند به ایشان،
خودم دیدم اینها را. که می‌نوشت؟ همین علما
می‌نوشتند! کاملا مشخص بود خط مال کیست انشاء
مال کیست افرادی که بودند، بنده هم می‌شناختم
ایشان را و الان هم هستند بعضی هم فوت کردند
خب ایشان همه‌ی اینها را می‌خواندند و چکار

می کردند؟ می گذاشتند کنار. آن کسی که باید استفاده کند من دارم برای او کتاب می نویسم، نه برای آن کسی که دارد فحش می دهد، آن کسی که فحش می دهد همین است، او قرآن هم بیاید فحش می دهد!

یک قضیه‌ی جالبی من چندی پیش دیدم، در احوال مرحوم آقا شیخ جواد مغنیه. ایشان در لبنان بود ایشان از نویسندگان و علما بود آدم فاضلی هم بود روی هم رفته آدم فاضل و جامعی بود کتاب‌های خوبی هم دارد. این مرحوم مغنیه می گفت در یک سفر که مشرف شدم برای حج، در مدینه در محراب رسول خدا در مسجد مدینه، می خواستم نماز بخوانم می خواستم [سجاده یا مَهْری] بیاندازم، یک مرتبه

یکی از این آمرین به معروف و این‌ها، متصدیان این قضیه، آمد و ممانعت کرد و بین ما صحبت و بحث شد آن رو کرد ببینید آدم چقدر باید قسی باشد چقدر باید ملعون باشد که این حرف را بزند آمد گفت واللّه اگر الان رسول خدا از این قبر بیرون بیاید و به من بگو [ید] دست از عمر بردار من بر نمی‌دارم! این قدر! می‌گفت من هم دستم را بردم بالا و محکم خواباندم در گوشش، پرت شد زمین! خلاصه ما را بردند محکمه، یک چک زدیم در گوشش این یارو هم خورد به دیوار، بردند ما را محکمه. قاضی گفت برای چه زدی؟ گفتم این کافر شده! کفر باللّه! گفت چرا؟ گفت قضیه را گفتم که این می‌گوید اگر رسول خدا از قبر بیرون بیاید بگوید از عمر دست بردار من [دست بر] نمی‌دارم! قاضی رو کرد گفت بله! درست است اشتباه کرده است. قاضی حق را به من داد، هیچی! هم کتک را زدیم هم تشویق گرفتیم! و دیگر آمدیم بیرون.

شما ببینید شخص به کجا می‌رسد؟ یعنی چقدر باید عناد و خبث و ظلمت و کدورت در او به

حدی برسد که بگوید رسول خدا هم اگر یعنی اگر
خدا هم بگوید از عمر دست بردار من دست
برنمی‌دارم! خب این دیگر خدا هم با عمر فقط باید
محشورش کند، فقط تنها دعایی که برای این گونه
افراد انسان می‌کند این است. به قول خدا رحمت
کند خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا حبیب
خراسانی در آن دیوانش، می‌گوید: تو را پیر طریقت
گو عمر باش مرا پیر طریقت جز علی نیست که
هستی را حقیقت جز علی نیست اگر کفر است اگر
ایمان بگو باش خدا را حول و قوت جز علی نیست
خیلی اشعار [عالی و راقی دارد].

مرحوم حاج میرزا حبیب خراسانی از بزرگان
و فقها و مراجع نمره یک و صاحب نفس بوده‌ها!
صاحب نفس و نفس بود و اهل باطن بود و در جریان
مشروطه از مشهد می‌رود بیرون و در بیرون از مشهد،
ولیکن ظاهراً اگر اشتباه نکرده باشم مثل این که با آن
توطئه‌ی آن‌ها خلاصه از دنیا می‌رود مسمومش
می‌کنند، این شعر را مرحوم آقا خیلی دوست داشتند
این غزل کتاب دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی را

خیلی می خواندند، یادم است به رفقایشان هر از گاهی که می آمدند منزلشان، ایشان می فرمودند که از این دیوان برای ایشان بخوانند و یک چندتا غزل هم خدا صحت و عافیت و سلامتی بدهد به این رفیقمان حاج آقا جلال، ایشان در همان موقع چندتا غزل از حاج میرزا حبیب که یکی از آنها این است خوانده بودند و ایشان هم در همان موقع ضبط کرده بودند.

علی کل حال، انسان به این حد می رسد به این

وضعیت می رسد که بیماری به جایی می رسد که ختم

الله علی قلوبهم، خدا می آید و روی این دلها را ختم

می کند یعنی چشم دیگر واقع را نمی بیند چشم

دیگر حقیقت را نمی‌بیند چشم فقط یک ظاهری
را می‌بیند گوش فقط یک صدایی را می‌شنود. وقتی
قلب بیمار است این است. عجیب است ها!

در این جریان کربلا شما وقتی که نگاه بکنید
کاملاً این معانی را می‌یابید واقعا می‌بینید. من عرض
کردم بر فرض که حالا امام حسین آدم خلافی بوده،
آمده مخالفت کرده، با حکومت یزید درافتاده، خیلی
خب، یک مرد بزرگ [با] افراد آمده قیام کرده، آن هم
لشگر فرستاده و غلبه کردند. حالا گیرم بر این که این
طور بوده، ولی صحبت در این است، این بچه‌ی
شیرخواری که سیدالشهدا می‌آورد، یعنی این مسئله
در چه قاموسی می‌گنجد که بردارند به این کیفیت
فیجع به شهادت برسانند! حالا پدرش فرض کنید که
آمده دارد با شما می‌جنگد، خیلی خب بجنگید بروید
بجنگید، بزنید او را بکشید. خب بودند دیگر، بین دو
طائفه، بین افراد، قبائل، نزاع بوده تخاصم بوده ده
ساله را هم این کار را کردید هفت ساله را هم این
کار را کردید سیزده ساله را هم این کار را کردید
خیلی خب ولی یک بچه‌ی چند ماهه عبدالله رضیع،

حضرت علی اصغر در بعضی عبدالله رضیع، یکی است عبدالله رضیع، آخر یک بچه‌ی چند ماهه، انسان که هیچ! کدام حیوانی این [کار را می‌کند؟] حیوانات هم می‌فهمند اصلاً حیوانات هم شعور دارند ادراک می‌کنند، امثالش و شواهدش دیده شده در یک همچین قضایایی.

چطور آن ابن سعد؟ چطور آن حرمله؟ چطور آن افرادی که در آن جا هستند و دارند نماز می‌خوانند، نماز می‌خوانند، مغرب و عشا می‌خوانند، وقتی که فردا روز یازدهم شد همین عمر سعد آمد بر کشته‌های به درک واصل شده، نماز میت خواند دفن کردند، چطور این‌ها در مخیله‌یشان و در نفسشان اجازه می‌دهند به خودشان که یک بچه را با این کیفیت و با این وضعیت شهید کنند؟ این چه جور می‌شود؟ یعنی در جریان روز عاشورا هیچ حکایت عبرت آمیزی نبود الا این که عمداً خدا این جریان را قرار داد برای همه، یعنی هر حکایتی هر قضیه‌ای هر مسئله‌ای در روز عاشورا را شما در نظر بگیرید خودش چیست؟ خودش یک عبرت است

یک واقعه است. اگر کسی واقعا در آن جریان بی طرف بود نمی فهمید، نمی فهمید واقعا حق با امام حسین است یا حق با عمر سعد است! خوب نمی فهمند، گاهی اوقات آدم نمی فهمد دیگر.

امیرالمومنین رفتند در نهروان، دوازده هزار نفر در نهروان جمع شده بودند برای این که با امیرالمومنین مبارزه کنند معارضه کنند. قبل از این که جنگ در بگیرد حضرت فرمودند من می روم این ها را نصیحت می کنم. شمشیر را گذاشتند کنار تک و تنها رفتند جلوی [لشگر]. شروع کردند نصیحت کردن صحبت کردن. حضرت برای آن ها صحبت کردند یکی یکی قضایا را برای آن ها توضیح دادند که

آیا در این جریان تقصیر من بود یا شما بود؟ در آن جریان آیا من عامل بودم یا کسان دیگر عامل بودند؟ من چه گفتم شما چه گفتید؟ شروع کرد نصیحت کردن، از این دوازده هزار نفر افراد فریب خورده هشت هزار نفر برگشتند یعنی چهار هزار نفر باقی ماندند یعنی هشت هزار نفر آدم‌هایی که اطلاعات صحیح به دست ایشان نرسیده بود مطالب مطالب صحیح نبود فقط ریش دیده بودند قرآن دیده بودند و نماز شب دیده بودند و همین! افرادی که در آن جا بودند با همین قرآن و نماز شب و تلاوت قرآن و احکام و مسائل این هشت هزار نفر را در آن جا نگه داشتند با همین‌ها، با تار و تنبور که نبوده! هان؟ یا با شیشه‌های عرق و این‌ها که نبوده، نه! قرآن بوده و نماز و نماز شب و بعد هم برویم به جنگ علی، این خلیفه فلان است، این نمی‌دانم فقط اهل شمشیر است این فقط برای خودش می‌خواهد این همه‌ی مسلمین را به جان هم انداخته، این پدر همه را درآورده! با همین حرف‌ها دیگر.

وقتی امیرالمومنین آمد با آن‌ها صحبت کرد

آن‌هایی که در سر آن‌ها گچ نبود چکار کردند؟ حرف را پذیرفتند هشت هزار نفر برمی‌گردند. چهار هزار نفر می‌مانند! بابا تو هم که شنیدی چرا این برگشت تو برنگشتی؟ پس تو مریضی تو مریضی! همین حرف را هم تو شنیدی هم این، همین مطالب را هم شما شنیدید هم او، دوازده هزار نفرید دیگر، چهار هزار نفر گفتند اَلَّا بِاللَّهِ هَمِين که می‌گوییم غیر از این هم هیچ کاری نمی‌کنیم، یا باید تسلیم بشود علی یا فلان شود! حضرت گفتند خیلی خب! حالا که این طور است پس بروید بجنگید، رفته صبحت کردم نصیحت کردم آثارش را هم دیدید، هشت هزار نفر برگشتند، دیدید آثارش را، پس این چهار هزار تا چه هستند؟ این‌ها مریض هستند. این هشت هزار تا مریض نبودند، خب اتفاق می‌افتد.

حالا گیرم بر این که در این لشکر عمر سعد بعضی‌ها هستند مثل همان نهروان، هنوز مطلب برای ایشان روشن نیست، اطلاعات غلط به ایشان داده شده، مسائل غلط. خب این جریانی را که می‌بینند که حرمه می‌آید با تیر می‌زند و قصدش هم امام

حسین نیست گاهی اوقات تیر قصد امام حسین
است می خورد به این، نه! نشانه گیری بود ماهر،
تیراندازی بود بسیار ماهر و همان کسی بود که حتی
به چشم‌های حضرت ابوالفضل هم این تیر زد
تیرانداز ماهری بود در نشانه گیری. خب این قضیه
را که این‌ها می بینند اگر در قلبشان مرض نباشد خب
نباید برگردند؟ بگویند این چه جنگی است؟ این چه
جنگی است در یک طرفش دارند بچه‌ی شیرخوار
اصلا مال امام حسین هم نیست مال یک آدم معمولی
است، یک بچه‌ی معمولی یک طفل معمولی، یک
طفل رضیع اصلا کی گفته که مال سیدالشهدا؟ نه یک
طفل رضیع! این چه جنگی است؟ این چه مقابله‌ای
است؟ این چه حربی است؟ این چه تقابلی است که
در

یک طرف باید طفل رضیع این طور پرپر بشود؟
پس معلوم می‌شود یک جای قضیه در این جا خراب
است! خدا در این جا اتفاقا این قضیه‌ی عبدالله رضیع
را آورد تا این که حجت را بر همه تمام کند، یعنی
کسی دیگر نتواند حرف بزند.

راجع به امام حسین مگر نشنیدید؟ الان در
کتاب‌ها مگر نشنیدید و نمی‌بینید که دارند می‌نویسند
سیدالشهدا تاوان قیام خودش را پس داد! یزید کار
مهمی انجام نداد می‌خواست نرود! الان مگر
نمی‌نویسند؟ الان مگر این حرف‌ها را نمی‌گویند؟
خیلی خب، سیدالشهدا تاوان را پس داد! عبدالله
رضیع تاوان چه را پس داد؟ آن چه؟ آن طفل ده ساله
تاوان چه را پس داد؟ آن هفت ساله تاوان چه را پس
داد؟ آن اسرا تاوان چه را پس دادند با آن کیفیت و با
آن وضعیت؟ چقدر باید یکی بی‌شرم و بی‌حیا باشد
تا این که بتواند این قسم جریان عاشورا را بخواهد
تحلیل کند! چقدر باید واقعا انسان! همه‌ی
این‌ها را خدا برای چه قرار داد؟ برای این که این
اعضا و جوارح را ما در همان مسیر نزول فیض به

کار ببریم یعنی الان وقتی که شما می‌آید و کتاب تاریخ عاشورا را می‌خوانید، الان بعد از ۱۴۰۰ سال کتاب را باز می‌کن [ی] د و قضیه‌ی عبدالله رضیع را می‌خوان [ی] د الان چشم شما مجرای فیض رحمت الهی برای دستگیری شما واقع شده است، الان. دقت کنید، الان این چشم این فکر این قلب در این ساعت مجرای فیض است ما همه‌ی این‌ها را عادی می‌گیریم قضایای صدفیه، قضایای اتفاقیه، نه! این که الان شما آمدید در این جا، در شب سه شنبه حالا نمی‌دانیم شب آخر ماه مبارک است یا نیست علی کل حال بالاخره تقویم که این طوری می‌گوید بالاخره یک جوری درست می‌شود ان شاء الله نمی‌گذارند ما بی‌خود زیادی روزه بگیریم حتما با ارفاقاتی که می‌شود این مسئله با سهولت [انجام می‌شود] ولیکن خب حیف که ماه رمضان رفت و تمام شد، واقعا عجیب است افسوس که از دست دادیم و این فرصت را بنده خودم را عرض می‌کنم غنیمت نشماردیم الان در این شب سه شنبه، شب بیست و نهم ماه مبارک رمضان، خدا سمع شما را در

این مجلس مجرای برای نزول رحمت قرار داده، این است قضیه.

در مجلس دیگر یکی، در قضیه‌ی دیگر یکی، در واقعه‌ی دیگر یکی، هر کدام از این‌ها یک زنگ است هر کدام از این‌ها یک اخطار است هر کدام از این‌ها یک بیدارباش است یک چکشی است که می‌خورد بر نفسِ ما و ما باید این چکش را مغتنم بشماریم آن طور که بزرگان فرمودند و از این مطالب استفاده کنیم. اگر نمی‌آمدیم معلوم می‌شود نصیب ما در این جا نبوده، خب جای دیگر محل دیگر مکان دیگر، اگر این کتاب را باز نمی‌کردیم معلوم می‌شود نبوده، اگر مرحوم آقا نمی‌نوشتند مطالب این کتاب را معلوم می‌شود نبوده، ولی وقتی که خود ایشان به من می‌فرمایند که ما در برابر جمله جمله‌ی

مطالبی که نوشتیم از رفقا در روز قیامت سوال خواهیم کرد، آن وقت است که دیگر بدن ما شروع کند به لرزیدن! چرا؟ چون می‌گویند ما کارمان را کردیم دیگر، ما کارمان را انجام دادیم، بسم الله شما می‌گویید ما رفیقیم بسیار خوب، آقا مطلب بگو، این هم مطلب، همین بخریم و بگذاریم روی طاقچه؟ ما کتاب‌های آقا را داریم روی طاقچه‌یمان و قشنگ هم هست! خیلی! یک دو سه چهار سری! یا نه؟ یا نه بخوانیم و بعد از این که خواندیم ترتیب اثر ندهیم، خوب حالا آقا این را برای آن موقع نوشتند، حالا اگر ایشان این موقع هم بودند این قدر سفت می‌گرفتند؟ خوب حالا اگر فرض کنید که ایشان این موقع بودند شاید مثلا همه‌ی حرف‌ها را نمی‌زدند، حالا اگر ایشان جای ما بودند چطور؟ حالا حالا حالا حالا...! این می‌شود چه؟ این می‌شود کفران آن نعمتی را که خدا برای تنبه ما قرار داده است.

این می‌شود کفران، وقتی شد کفران، خدا هم می‌گوید خیلی خوب من نه رفیق سرم می‌شود نه سالک سرم می‌شود نه غریبه سرم می‌شود نه سنی

سرم می شود نه شیعه سرم می شود نه نصرانی نه هیچ
کسی، من فقط آن کسی که دنبال حق باشد او سرم
می شود، خیال نکنید شیعه چون شیعه است آن جا
...! نخیر! همچنین با کله می اندازند او را برود قعر
جهنم! این خبرها نیست! آنهایی که به اسم شیعه
دارند کمر می بندد برای شکستن دختر پیامبر فاطمه
زهرا، آن ها در روز قیامت خیال نکنند که در صف
شیعیان امیرالمومنین قرار دارند خود امیرالمومنین با
مغز می اندازد با همان عمامه ایشان، قشنگ وسط، ته
ته، برو آن جا، جای آنجاست! آن وقت آن گبر و
مسیحی و یهودی که در راه خدا و در راه اخلاص و
در راه صدق و صفا آمدند، عمرشان را گذراندند،
می برد بغل خودش، آه بغل من و ایستا. این این
است. دستگاه خدا این است. دستگاه خدا این است
کلك هم در آن نیست دروغ هم در آن نیست با حرف
هم درست نمی شود با صدق درست می شود و با
نیت. نباید خودمان را هم گول بزنیم نمی توانیم
خودمان را گول بزنیم. حساب حساب به قول
شیرازی ها کاکو برادر. هر چیزی در جای خودش

است حساب خودش را دارد.

پس بنابراین باید از آنچه را که خداوند داده
عبرت بگیریم. عبرت گرفتیم به کار بستیم انجام
دادیم خدا بیشتر باز می کند هی بیشتر باز می کند باز
می کند. انجام ندادیم می بندد می بندد. فکر را می بندد
نعوذ بالله نعوذ بالله بیاید آن روزی که خدا از یک
طرف فکر را ببندد از یک طرف عمل ظاهر را زینت
بدهد! کار ظاهری گسترش پیدا کند کار چشم پر کن
ظاهری توسعه پیدا کند نماز قشنگ تر خوانده شود
ولا الضالین او برود به هوا! این کارها را انجام
می دهد ولی چه؟ ولی آن باطن بسته است آن می شود
مکر الله! وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ
آل عمران، ۵۴ خیر الماکرین این است. کاری به سر
آدم

می آورد بلایی به سر آدم می آورد که تا قیامت آدم
نمی فهمد از کجا خورده؟ آن بلد است. چنان عبادات
انسان می رود بالا، موقعیت انسان می رود بالا،
کارهایی که انسان انجام می دهد و عام المنفعه
[است] می رود بالا، موقعیت و شئون و شخصیت او
در میان افراد می رود بالا، که او مانند یک پوششی
می آید و تمام وجود و آثار و شوائب وجود او [را]
فرا می گیرد و نمی گذارد که او به خود و به درون
خود و به باطن خود مراجعه کند، بلکه به همین آثار
فریفته شود و امروز و فردا و سال دیگر و بعد هم
خدا حافظ شما، برو. این نتیجه چیست؟ نتیجه
آن استکبار و نتیجه آن عناد است و نتیجه آن
مرض و نتیجه آن کفران نعمت است.

پس بنابراین امام سجاد علیه السلام این که
می فرماید ادعوك يا رب راهبا را غبا معنایش این است
که خدایا من از وضعیت خودم در حال نگرانی هستم
از آن موقعیت خودم نگرانم که آیا با مقام صفا و
طهارت مطلق تو می توانم کنار بیایم یا نمی توانم کنار
بیایم؟ نه این که مقام مقام عظمت است، بله خب

پروردگار مقام عظمتش و بنده مقام رقیت و عبودیتش،
آن کبریائیت اقتضا می کند که بنده نسبت به پروردگار
اظهار تذلل و خشوع بکنید ولی امام سجاد خیال
می کنم در این جا يك مطلب بالاتر و ظریف تر از این
حضرت می خواهد [بفرماید] گرچه در بعضی ادعیه
هم این هست که در مقابل عظمت تو من نمی توانم،
ولی آنچه را که به نظر بنده می رسد، منظور از نگرانی
این است که آن مقام طهارت و صفا و صدق تو و
بیرنگی و توحید که سراسر وجود و ذات تو را گرفته
است با این کثرتی که الان من در آن گرفتارم چطور
جور درمی آید؟ من الان در کثراتم من الان در تعلقاتم
من الان در توجه به خودم [هستم] من الان دنبال
شئوناتم، هی می خواهم شئونات برای خودم درست
کنم هی می خواهم دایره ی شخصیت خودم را توسعه
بدهم هی میان رفقا می خواهم خودم را بیشتر محبوب
کنم هی می خواهم میان افراد و جامعه خودم را محبوب
کنم، به به ببینید چه گفته! چه مسائلی! آن جا اسمش در
رفته، فلان جا صحبتش است فلان جا! چه

می شود؟ هی بله! یک لبخند و یک خنده! هان این خیلی خوب شد! هی دنبال این هستم، شبها هم دعای ابوحمزه را می خوانیم و افتتاح و سرمان را هم تکان می دهیم و اوه اوه هم می کنیم!

هان؟ نه! امام می فرماید تمام اینها غل و زنجیرها و کدورتها و ظلمتهایی است که وجود مرا گرفته است و من در مقابلِ با آن مقام طهارت و قدسِ تو، از درون خود شرمنده هستم که خدایا چطوری می خواهم با تو برخورد کنم؟ خب مقام بزرگی به جای خود. این مسئله است که در درونم اصلا نمی توانم اجازه بدهم به خودم که بتوانم با تو صحبت کنم و به تو رو بیاورم، خدا بگوید چه جوری رو

بیاوری؟ با این گرفتاری‌های خودت با این
تعلقات خودت داری دنبال من می‌آیی و به فکر
خودت هستی؟ به فکر شخصیت خودت هستی؟ به
فکر آن موقعیتی که به دست آوردی؟ هان؟ که یک
وقتی از دست ندهی! به فکر آن هستی؟

مرحوم آقا می‌فرمودند روزی شخصی آمده
بود پیش مرحوم قاضی، از این آقایان، گفته بود که
دستور العمل می‌خواهم مرحوم قاضی فرموده بودند
خب بسیار خب، فردا یک زنبیل دستت بگیر برو در
این کوچه‌های نجف هر چی پوست هندوانه و
پوست خربزه و آشغال سبزی هست، همه‌ی این‌ها
را در زنبیل بریز و ببر خانه، زنبیلت پُر بشود، همه را
که نمی‌توانی ببری خانه. گفت باید این دستور را
عمل کنیم چاره نداریم، اولاً رفت عبایش را عوض
کرد خب این عبای ما زیرش پیدا است حتما باید زیر
آن لباس بپوشیم بپوشیم نمی‌شود مشکل پیدا می‌شود
این عبای خاشیه می‌گویند رفت یک عبای کلفت
وسط تابستان عبای زمستان را پوشید عبای کلفت و
نمدی که به هیچ وجه این زنبیل که می‌گیرد چیزی

پیدا نباشد، بسیار خب گرفت و رفت و جمع کرد و گفت خب در این جا دستور عمل شده، نگفتند که زنبیل را روی سرت بگذار گفتند که زنبیل دست بگیر و برو جمع کن، جمع کرد و رفت پیش مرحوم قاضی خیلی خندان و شاداب و بله دیگر از [عهدہ برآمدیم ...] ایشان یک نگاه کردند گفتند زنبیل را کجایت گذاشتی؟ تا نگاه کرد ... گفت زنبیل زیر عبا نه! بیرون عبا! فردا برو زنبیل را بگذار بیرون عبا، گفت عجب گیری افتادیم ها! آمدیم بیاییم ...، آقا دارد همه‌ی دنیا و آخرت ما را از ما می‌گیرد، تمام این احترام و بیا و بروهایی که کسب کرده بودیم و این‌ها، همه‌ی آنها دارد [از بین می‌رود] حالا داشت می‌رفت نگاه می‌کرد رسید به دم یک سطل، رفت آن جا ایستاد، دید یک آقایی دارد می‌رود، ایستاد، بگذار بیاید برود وقتی که رفت یواش یکی برداریم بگذاریم، بعد رفت سر یک کوچه دوباره ایستاد، دید دو نفر دارند می‌آیند، آقا سلام علکیم! حال شما! زنبیل دست است؟ آمدیم برویم یک چیزی بخریم و ببریم برای زن و بچه و فلان، تا این‌ها رفتند دوباره

چیزی برداشت و رفت.

فردایش رفت پیش مرحوم قاضی خب این دفعه [زنیل بیرون عبا بود و ...] گفتند ایستی سر کوچه وقتی طرف رفت برمی داری؟ نخیر! این دفعه باید گفت عجب! این مثل این که همراه ما است هر جا می رویم ما را ول نمی کند! روز سوم رفت و زنیل هم بیرون، دیگر بنا گذاشته بود می خواست برود کار انجام بدهد، خلاصه رفت و انجام داد، خیلی دیگر بر او سخت گذشت، گفتند که آقا اینها را کجا می برید؟ گفت برای بز خانه ی خودمان! خانه بز داریم! یک جوری باید جلوی مردم درستش کنیم! یارو می گوید چه شده؟ هوا گرم شده مثل این که؟ بعد [رفت] پیش مرحوم قاضی، گفت بابا دیگر

چه؟ این هم بیرون و همه دیدند، گفت وقتی که داشتی برمی داشتی در دلت چه می گذشت؟ ای داد بیداد این دید! دوباره برو! خلاصه بنده خدا بعد از چند دفعه، آمد پایین. البته خدا هم دستش را گرفت، توفیقی بود که دستش را گرفت، بعد مرحوم قاضی گفت که بد نشد کم کم دارد قضیه درست می شود. این ها آنهایی هستند که به داد آدم می رسند اینها آنها هستند وَاِلا این که آقا بفرمایید دو قدم بالاتر و دو متر بالاتر و برای آقا چایی بیاورید! اینها آدم را درست نمی کند اینها آدم را از بین می برد، کوچه باز کنید و برای آقا صلوات بفرستید، یکی دو تا ده تا سی تا! اینها مشکل [ی را] حل نمی کند فایده ای برای انسان ایجاد نمی کند. اینها اولیایی که می آیند و بیشتر می زنند همان جا، عبره را در همان نقطه در همان محل داء، آخر الدوا الکید، در آن نقطه آن عبره و سوزن را وارد می کنند تا این که این همان طوری که عرض کردیم از خود و شئونات رها بشود آزاد بشود آن وقت بعد از این مدت

این قضیه را که مرحوم آقا نقل کردند؟ این

هم دیگر برای ختام مجلس و متبرک بشویم به کلمات مرحوم آقا، این قضیه را هم عرض کنیم که بنده خودم از ایشان شنیده بودم در یک, از مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی ظاهرا در مقدمه‌ی کتاب توحید علمی و عینی این قضیه را آوردند آن طور که به نظر می‌رسد، که یکی از دوستان مرحوم آقا شیخ محمد حسین که بنده ایشان را دیده بودم مرحوم آقا سید محمد رضا خلخالی بوده، ایشان نقل کرد که به توسط همان حزب بعث و این‌ها ایشان را هم خلاصه شهید کردند در زندان و این چیزها ظاهرا شهید کردند. ایشان برای مرحوم آقا نقل می‌کردند که یک روز در ظهر گرما، در نجف داشتند می‌گذشتند، از همان حویش از همان محله‌های نجف، دیدند که مرحوم آقا محمد حسین کمپانی ایشان هم از اول مدرسین علمای نجف بود دیگر، در این سطح، به

اعتقاد من کسی از ایشان در زمان اعلم نبود ایشان دارد می رود و این دارد دنبال یک چیزهایی می گردد رفتم دیدم یک مشت پیاز ریخته شده وسط این میدان، دارد یکی یکی می دود دنبال این پیازها و برمی دارد می گذارد روی قبایش، آن پاکتی که در آن پیاز بود آن پاکت پاره شده بود پیاز خریده بود و برده بود، این بزرگان می رفتند مایحتاجشان را خودشان می خریدند خودشان تهیه می کردند، دارد دنبال این می دود رفت یکی را گرفت دید آن یکی پیاز رفته از آن طرف و از آن طرف و بعد خلاصه یک کیلو پیاز بود برداشت و دارد می خندند خوش است و هر هر می خندد و دنبال پیازها می دود، این را بگیر آن را بگیر این هم رفت کمک کرد پیر بود دیگر، پیرمرد بود دیگر ایشان این هم آن موقع جوان بود، می گفت رفتم کمک کردم و چندتا ما برداشتیم و آوردیم و گفتیم آقا چرا می خندی؟ گفت یاد یک قضیه ای افتادم که این موجب خنده ی من شد.

من جوان بودم که پدرم پدر ایشان بسیار از
متمولین بود از تجار معروف کاظمین بود و خیلی
متمول بود ما را آورد و طلبه کرد در نجف، تازه من
عمامه گذاشته بودم چند ماهی نگذاشته بود که من
عمامه گذاشته بودم یک روز داشتم در نجف در حرم
امیرالمومنین وارد [می شدم] دستم تسبیحی بود
تسبیح بود ذکر می گفتم هر دانه‌ی این تسبیح عقیق
بود و عقیق در آن موقع دو دینار و نیم قیمت آن بود
حالا نمی دانم چه قیمتی بوده، لابد عقیق یمنی بوده
که خیلی گران بوده هر دانه‌ی آن، ایشان می گفت
تسبیح صد دانه‌ای من، دانه‌ای دو دینار و نیم آن زمان
قیمت داشته و این پاره می شود و می ریزد در ایوان
طلا، ایوانی که جلوی حضرت است و من از آن
انانیت در نفسی که داشتم و آن احترامی که برای
خودم قائل بودم و آن عظمت و شأنی که برای خودم
قائل بودم شرمم آمد که بدوم دنبال این دانه‌های
تسبیح و این‌ها را بردارم این‌ها همه پراکنده شد و
خلق الله هم آمدند همه یکی یکی برداشتند و برای
خودشان بردند، الان من می بینم یک پاکت پیاز

ریخته من دارم یکی یکی می‌دوم دنبال این پیازها و این‌ها، خودم را با آن موقع مقایسه کردم خنده‌ام گرفت که ما در چه وضعی بودیم این را من دارم می‌گویم و به برکت امیرالمومنین و دستگیری اولیا خدا چون ایشان هم بحمدلله مشمول دستگیری اولیای خدا شد در اواخر عمرشان و الان در چه وضعی هستیم.

آن وقت انسان می‌فهمد که این اولیای خدا چگونه انسان را رها می‌کنند، چگونه آزاد می‌کنند والا در همان موقع، هم سن مرحوم کمپانی افراد دیگری هم بودند که در چه گرفتاری‌هایی بودند و در چه وضعی بودند و مسائلی که از آن‌ها نقل می‌شود. یکی از آن‌ها به خاطر این که استاد او آمده و تقریرات رفیق او را یکدفعه گفتم برای رفقا تقریرات او را آمده امضا کرده، مرحوم نائینی آمد و تقریرات مرحوم آقای خوئی را امضا کرد و تأیید کرد، یک نفر از مراجع آن موقع به خاطر این مسئله دیگر ارتباطش را با استاد قطع کرد که چرا تو آمدی به جای تقریرات من، تقریرات من الان باید مطرح

باشد تقریرات من باید در میان طلاب و حوزه‌های علمیه باشد! تقریرات من مگر چه کم داشت؟ گفته بوده مگر تقریرات من از شما چه کم داشت که شما آمدی تقریرات ایشان را هم تأیید کردی و امضا کردی و چاپ شده و چاپ شده؟ و این دیگر با استاد خود قطع رابطه کرد و تا وقتی که استادش در نجف زنده بود دیگر به نماز جماعتش نرفت! این یکی آن هم یکی، هر دو هم در نجفند هر دو هم پیش امیرالمومنین هستند و هر دو هم درس خواندند! خوب حالا کدام بهتر است؟ کدام صفایش بیشتر است؟ کدام روحش بیشتر است؟ مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی که آدم اشعارش را [که] می‌خواند حظ می‌کند کیف می‌کند، واقعا چقدر این مرد مورد توجه امیرالمومنین بوده مورد توجه مقام ولایت بوده و

چقدر دستگیری شده، اشعارش جان می‌دهد به
انسان و آدم به بقیه که نگاه می‌کند، هیچی باید سرش
را بیاندازد پایین و افسوس! افسوس از این
فرصت‌هایی که می‌آید و می‌رود.

خدا را قسم می‌دهیم به حق اولیای خودش و
به حق پاکان درگاه خودش که با ما به لطف و کرمش
برخورد کند و با عدل و دادش به ما ننگرد و ما را در
صراط بزرگان همیشه ریزه خوار سفره‌ی آنان قرار
بدهد و این ماه مبارک رمضان را بر ما ببخشد و بر
خطاهای ما، خدا ما را نگیرد و با بزرگی با ما برخورد
کند و از آن‌چه را که به خاصان درگاه خودش و پاکان
درگاه خودش، از برکات این ماه نصیب کرده است
به ما هم از آن برکات بچشاند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد